

نکند. به این مناسبت میل دارم یکبار برای همیشه تذکر بدعم که درباره آنچه که می‌گویم شرف و شخصیت من ضامن راستگویی من است. تقریباً ۴۵ سال زندگی من به‌عنوان طیب و تقریباً ۴۰ سال زندگی من به‌عنوان مرد سیاسی ضامن حقیقت گفته‌های من خواهند بود؛ و کسانی که مرا می‌شناسند، هزاران هزار هموطنانم که مرا دیده و سخنانم را شنیده‌اند می‌دانند که من وقتی از شرف و شخصیت صحبت می‌کنم این دو کلمه را نسنجیده اظهار نمی‌کنم، بخصوص که نه تنها شرف و شخصیت من؛ بلکه شرف و شخصیت خانواده‌ام نیز که ایرانیان می‌شناسند مطرح است.

تردید نیست که من ممکن است در قضاوت‌هایم اشتباه کنم. کیست که اشتباه نکرده و نمی‌کند؟ مرد سیاسی با شرف کسی است که اشتباه خود را قبول کند، کوشش کند که اشتباه را تکرار نکند، هم خود را اصلاح کند و هم نتایج اشتباه خود را رفع و تصحیح کند. این اصول نه تنها برای انسانها؛ بلکه برای احزاب و اجتماعات نیز درست است.

۴- واضح است که من فقط مسؤولیت مطالبی را که به شما در این مصاحبه می‌گویم به‌عهده دارم مطالبی که من می‌گویم و وقایعی که من شرح می‌دهم به هیچ وجه برای شما مسؤولیتی ایجاد نمی‌کند. همانطور که نظریات و نتیجه‌گیری‌هایی که شما در رساله خود ابراز می‌کنید ربطی به من ندارد و مسؤول آن فقط شما هستید. می‌دانید که من رساله شما را نخوانده‌ام.

۵- اجازه بدعید که به‌وسیله این مصاحبه نصیحتی به تمام کسانی که تحقیق و تفحص تاریخی دقیق و عمیق می‌کنند و مینویسند- بخصوص اگر وقایع و مطالب آن مربوط به پس از جنگ دوم جهانی باشد- بکنم. به‌حرف هیچکس فوراً باور نکنید و این را اول از حرف خود من شروع کنید نوشته‌ها را دقیقاً بررسی نمایید تحقیق کنید اشخاص را بشناسید و به‌همه شک داشته باشید. در این مرحله از تاریخ ایران مقدار زیادی خاطرات، شهادتها، تاریخ دروغ نوشته

شده . مقدار زیادی تعریف و تملق به دروغ انبوهی از اتهامات و پرونده سازی به دروغ نوشته شده و در مهاجرت نیز مانند ایران کنونی این نوع نوشته‌ها فراوان است. بخصوص از جانب رهبری فعلی حزب توده ایران در مهاجرت. اینان حقیقت بعضی از وقایع را تغییر شکل داده یا مخفی کرده‌اند، به این بهانه که افشاء این حقایق به حزب «ضرر» می‌زند (درحقیقت افشای این حقایق به بعضی از «رهبران» ضرر می‌زند).

در این مصاحبه بامن شما خواهید دید که بعضی از رهبران حزب یکی از ترس شانتاژ دیگری برای حفظ مقام یا برای اینکه فلانی درباره خطای او سکوت کند حقایق را تغییر می‌دهند، یا کتمان می‌کنند، یا دروغی می‌سازند، درست کاری که در زمان استالین، بریا و باقراوف در شوروی می‌شد.

من برای شما مثالی می‌زنم: در مجله حزبی «دنیا» که در مهاجرت منتشر می‌شود غالباً خاطرات بعضی از رهبران چاپ می‌شود که در آن گاهی دروغ می‌توان یافت بخصوص در نوشتجات کامبخش، کیانوری، آرداشز آوانسیان از این دروغها زیاد وجود دارد. رهبری فعلی حزب توده ایران در مهاجرت در این نوع کار استاد است. مثلاً آقای امیر خیزی عضو کمیته مرکزی حزب قسمتی از خاطرات خود را در مجله «دنیا» نوشته و در آن «گنجانده» که او حیدر عمو اوقلی مبارز مشهور انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶-۱۹۰۷ را که بعدها یکی از رهبران مشهور و معروف حزب کمونیست ایران و انقلاب گیلان در ۱۹۱۹-۱۹۲۰ شد در خانه خود مخفی کرده؛ و وقتی که پلیس برای گرفتن حیدر عمو اوقلی آمد او وی را از پلکان به بام خانه و از آنجا به خارج فرار داد. اما از نظر تاریخ این فرار باید در سالهای بین ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۰ انجام شده باشد، یعنی در انقلاب مشروطیت ایران. برای اینکه امیرخیزی دوست حیدر عمو اوقلی در تهران آن زمان باشد می‌بایستی اقلاً ۲۵ سال داشته باشد یعنی در سال ۱۸۸۵ متولد شده باشد، به این ترتیب ایشان که اکنون زنده‌اند باید ۹۴ سال

داشته باشد. ولی او خود در مسکو کمتر از ده سال پیش ۷۰ سالگی خود را جشن گرفت. بعلاوه در مجله «دنیا» ماه مهر ۱۹۵۳ چنین نوشته شده «رفیق امیرخیزی امسال وارد هشتادمین سال زندگی خود شده» بنابراین در زمان انقلاب مشروطیت باز هم به گفته مجله «دنیا» امیرخیزی قبل از ۱۵ سالگی خانه شخصی داشت، تنها زندگی می کرد؛ و انقلابی بود و حیدرعمو او قلی را پناه می داد و از دست پلیس نجات می داد. واقعاً انسان به یاد «بیوگرافی استالین» چاپ مسکو می افتد. معهذاً باید گفت که استالین کجا و این «انقلابی قلابی» کجا، معهذاً در ورای این تقلب در تاریخ ممکن است یک حقیقت پنهان شده باشد زیرا برادر بزرگ امیرخیزی یکی از مبارزین مشروطیت ایران و دوست سید عبدالرحیم خلخالی و تقی زاده بود. خلخالی را من خیلی خوب می شناختم چون دوست فامیل ما و در اواخر عمر دوست خود من بود که او را معالجه می کردم. سن برادر امیرخیزی که او هم آذربایجانی و از مبارزین انقلاب مشروطیت بود با حیدر او قلی مناسب می آید بنابراین فرار دادن حیدر به وسیله برادر امیر خیزی می تواند درست باشد؛ در این صورت امیرخیزی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران خود را به جای برادرش که قاعدتاً باید در ایران فوت کرده باشد «جازده است». مرده عم که صدا ندارد. رهبری حزب توده ایران این دروغ شاخدار را در مجله «دنیا» چاپ می کنند؛ زیرا امیرخیزی یک رای در کمیته مرکزی است که نباید از دست داد (او همیشه در مهاجرت به فراکسیون کامبخش، کیانوری رای داده و از آنان تبعیت کرده است). این واقعه به یاد ام آورد که پس از انقلاب کبیر اکتبر، در زمان انقلاب گیلان ۱۹۲۰-۱۹۱۹ و کمی بعد از آن در زمانی که من کودک بودم در خانه ما در رشت من تقریباً تمام سران انقلاب گیلان را دیده ام از آن جمله احسان-الله خان، نزه، حسایی، میرجعفر کنگوری، پیشه‌وری، سران حزب کمونیست گیلان و غیره و حتی یکبار میرزا کوچکخان جنگلی مجاهد

افسانه‌ای گیلان و بعدما فرخی یزدی شاعر انقلابی معروف ایران که چندی در منزل ما زندگی کرد. آیا مضحک و حتی خلاف شرافت نخواهد بود اگر روزی من ادعا کنم که باین انقلابیون مربوط بودم در صورتی که واقعیت اینست که برادر ارشدم‌کریم کشاورزنویسنده‌ای که ایرانیان خوب می‌شناسند با آنها آشنا بود و از نظر فعالیت انقلابی در آن زمان از نزدیک مربوط.

یک نمونه دیگر تقلب در واقعیات را که از طرف رهبری فعلی حزب انجام شده برای شما شرح می‌دهم به‌قول شاعر:

کرته نتوان کرد که این قصه دراز است.

کامبخش دبیر سابق حزب در سال ۱۹۷۱ در مهاجرت در لیبزیک فوت کرد. رهبری حزب و ایرج اسکندری دبیر اول آن در نوحه سرایی که برمزارش به عمل آوردند، او را یکی از بزرگترین کمونیست‌های ایران و یک انترناسیونالیست بزرگ معرفی کردند؛ و مقداری حرف و مرکب و کاغذ صرف بزرگ نشان دادن کامبخش کردند. درحقیقت کامبخش یکی از فرمان‌بران رژیم استالین، بریا و بخصوص باقروف بود که حتی پس از مرگ استالین نیز متنبه نشد و به فرمانبری ادامه داد. باقروف دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود و پس از مرگ استالین نیز به این سمت باقی ماند. تقاضای عضویت کامبخش در حزب پس از آنکه در سال ۱۹۴۳ از باکو به ایران آمد یعنی دو سال پس از تشکیل حزب، چندبار از طرف کمیته مرکزی حزب رد شد تا علی‌اوف دبیر سفارت شوروی اهل آذربایجان و نماینده باقروف در ایران عضویت او را به کمیته مرکزی حزب تحمیل کرد. به‌گفته همین ایرج اسکندری و رفقای ۵۳ نفرش - شاگردان دکتر ارانی - در کمیته مرکزی حزب کامبخش به دکتر ارانی و آنها در سال ۱۹۲۷ خیانت کرد، و بدون اینکه حتی تحت شکنجه قرار گیرد (تازه شکنجه‌های آن زمان مانند حالا «علمی» و غیرقابل تحمل نبود) تمام جزئیات سازمان و اسامی کمونیست‌های ایران را برای پلیس رضا شاه نوشته و شرح داد.

این موضوع را خود کامبخش نیز در جلسه کمیته مرکزی و در پلهنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی در مسکو درمقابل تقریباً عشتاد نفر حضار پلهنوم اقرارکرد و همه آنرا شنیده‌اند. حتی ایرج اسکندری در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو کامبخش را خائن، بی‌شرف و قاتل ارانی نامید و سیلی جانانه‌ای به‌گوش او زد. تمام جریان این واقعه درصورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو ثبت است؛ ولی در تمام جریان تاریخ حزب ما برروی این خیانت کامبخش، لابد به دستور باقراوف، پرده کشیدند و آن را مخفی کردند. باآنکه این خیانت کامبخش ازطرف خود دکتر ارانی در محکمه رضاشاه، مختاری در دفاع جانانه ارانی که به قیمت جان او تمام شد به تفصیل شرح داده شده بود ولی این رعبری منظمآ از دفاع دکتر ارانی قسمت مربوط به خیانت کامبخش را حذف می‌کرد. خوشبختانه به مناسبت ۲۵ سال مرگ ارانی بروشور کوچکی از طرف حزب چاپ شد، و تنظیم کننده فراموش کرد که همه دفاع دکتر ارانی را راجع به خیانت کامبخش حذف کند و چند سطری از این دفاع دراین بروشور نوشته شده. یعنی در صفحه ۲۳ آن قسمتی از گفته دکتر ارانی به این ترتیب نقل شده:

روز دوشنبه بیستم اردیبهشت ۱۳۱۶ در جزو دستگیرشدگان شخصی را شهربانی تهدید به اعدام می‌کند و این تهدید، به واسطه وجود یک پرونده و سابقه‌ای راجع به مشارالیه در دادرسی ارتش مؤثر واقع می‌شود. مشارالیه مجبور می‌شود تمام فانتزی‌ها و افسانه‌های تلقین شده را که شهربانی خود موجب و بافنده آن بوده است تصدیق کرده؛ و از خود شاخ و برگ جعلی برای آن ترتیب دهد. صدق‌های کذب شده دراین پرونده زیاد است. روز سه شنبه ۲۱ اردیبهشت تمام دستگیریها به عمل آمد.

یعنی دکتر ارانی به‌طور وضوح می‌گوید که این شخص دریک

شب همه چیز و همه کس را لو داده است. چنانکه می‌توانید حدس بزنید و تمام کادرهای حزب می‌دانند این شخص کسی جز کامبخش نبود که قبلاً یکبار از طرف پلیس و ارتش، هنگامی که خلبان بود به اتهام جاسوسی دستگیر شده بود و این توقیف در بیوگرافی کامبخش که پس از مرگ او از طرف رهبری حزب منتشر شده ذکر گردیده. این توقیف در صفحات ۶ و ۷ کتاب «نظری به جنبش‌کارگری و کمونیستی در ایران» که رهبری حزب پس از مرگ کامبخش منتشر کرده منتشر شده است. این کتاب را در اختیار شما می‌گذارم. دکتر ارانی از این خیانت کامبخش مفصلاً در مقابل محکمه قبل از مرگ خود صحبت کرده و گفته است که کامبخش یک کتاب چندصد صفحه گزارش در یک شب برای پلیس نوشته. خلیل ملکی یکی از افراد ۵۳ نفر در مقابل محکمه نظامی در سالهای ۱۹۶۰ درباره کامبخش گفت که شرحی را که کامبخش برای پلیس نوشت «مانند گزارش از یک حزب به‌کنگره حزبی مفصل بود». این کتاب، این گزارش در یک شب از طرف کامبخش برای پلیس نوشته شد. کامبخش بنا به گفته دکتر ارانی او را به عنوان رئیس و مغز متفکر این سازمان کمونیستی معرفی کرده بود. به‌پاداش این خیانت کامبخش فقط به ده سال زندان محکوم شد در حالی که دکتر ارانی به مناسبت اینکه کامبخش او را لیدر سازمان معرفی کرده بود در حبس به قتل رسید (بیاد بیاورید که در ۱۹۳۷ قتل‌های استالین عم انجام می‌شد).

مطالب دیگری نیز در این‌باره وجود دارد که قابل ذکر است. کامبخش نه‌تنها به پلیس رضاشاه دکتر ارانی و سازمان را معرفی کرد؛ بلکه به رفقای ارانی این‌طور نشان داد که این دکتر ارانی است که آنها را به پلیس معرفی کرده و لو داده است (دکتر ارانی در این موقع در مجرد بود و کسی با او تماس نداشت) به این ترتیب او می‌خواست ننگ خیانتی را که خود کرده بود به گردن دکتر ارانی که در مجرد بود بگذارد. در نتیجه دوستان ارانی که چندبار در مدت کوتاه گردش در حیات محبس ارانی از نزدیک آنها می‌گذشت او را

خائن نامیده بودند. خود آنها برای ما تعریف کردند که دکتر ارانی که علت این رفتار آنها را نمی‌فهمید بسیار منقلب شد و حتی اشک از چشمانش سرازیر شد و گریه کرد. خوشبختانه در یکی از جلسات محاکمه یکی از وکلای مدافع درموقع تنفس به محبوسین گفت که انکار شما راجع به وجود سازمان و عضویت شما در آن بی‌فایده است زیرا یکی از خود شما گزارش مفصلی برای پلیس در این باره نوشته است. به این گفته وکیل مدافع جواب داده شد که ما می‌دانیم که دکتر ارانی این کار را کرده؛ ولی وکیل مدافع که گزارش کامبخش را در پرونده دیده بود جواب داد که خیر اسم این شخص عبدالصمد کامبخش است نه ارانی. خود این افراد ۵۳ نفر (اسکندری بزرگ علوی، ملکی، طبری، و دیگران) برای ما که جزو ۵۳ نفر نبودیم این جریانات را بارها درموقع رد تقاضای عضویت کامبخش در حزب توده در سال ۱۹۴۳ تعریف کرده‌اند؛ و گفته‌اند که به این ترتیب ما تصادفاً از خیانت اول او یعنی گزارش به پلیس، و خیانت دوم او یعنی این خیانت را به گردن دکتر ارانی انداختن آگاه شدیم. یک واقعه انکدت ماندنی در مهاجرت در مسکو پیش آمد که جالب و بامزه است:

در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو به ما خبر رسید که متقی عضو و کادر و یکی از مسؤولین ایالتی حزب در تهران خیانت کرده و عده‌ای را لو داده و از جمله محل ملاقات خود را با رفیق روزبه به پلیس و سازمان امنیت اطلاع داده است و موجب زخمی شدن و گرفتاری رفیق روزبه شده است؛ در این موقع رضا روستا عضو کمیته مرکزی و دبیر شورای متحده کارگران به صدای بلند گفت متقی هم در آینده دبیر حزب ما خواهد شد، اشاره او به کامبخش بود که دکتر ارانی و سازمان را لو داده بود و دبیر حزب بود. کامبخش در جلسه حاضر بود و چیزی نگفت.

در کتابی که قبلاً گفتیم که رهبری فعلی حزب از نوشته‌جات کامبخش پس از مرگ او چاپ کرد و کوشش کرد که کامبخش را

بزرگ کند هنگامی که از توقیف دکتر ارانی و دوستانش و ازدفاع قهرمانانه دکتر ارانی صحبت می‌کنند مطلبی را که فراموش کردند در بروشور راجع به ۳۵ سال مرگ ارانی از دفاع او حذف کنند صحبتی نمی‌شود. تمام این نوع فراموشکاری‌ها و تقلب درحقیقت از طرف رهبری فعلی حزب به سبک خالص دوران استالین انجام می‌گیرد. در ماه مارس ۱۹۶۶ خلیل ملکی یکی از همکاران دکتر ارانی (۵۳ نفر) که بعدها از حزب انشعاب کرد و گویا این گونه «رهبران» را بهتر از ما می‌شناخت در محکمه‌ای که در ایران او را محاکمه می‌کرد درباره کامبخش صحبت کرد و گفت که او یک گزارش کامل برای پلیس نوشته بود و همه اسرار را افشا کرده بود و همه را لوداده بود.

من می‌توانم نمونه‌هایی از این قبیل دروغها از نوشتجات آرداشز آوانسیان که مردی جاه‌طلب است و از نظر فهم سیاسی واقعاً متوسط بود بیاورم. این مرد در سال‌های اول تشکیل حزب آرزوی این را داشت که استالین ایران بشود در این سالها او مقالاتی می‌نوشت که نویسندگان روزنامه‌های حزبی از نظر فارسی اصلاح می‌کردند؛ و به مناسبت کمبود نویسنده در روزنامه چاپ می‌شد، او مقالات خود را فولاد امضاء می‌کرد و آنهایی که به زبان روسی آشنا هستند می‌دانند که فولاد ترجمه روسی لغت استال است که استالین نام دوم خود را از آن گرفت. همانطور که لنین نام خود را از لنا نام یک رودخانه روسیه گرفته بود. آرداشز برای خود یک نام فارسی نیز انتخاب کرد؛ و سعی کرد که همه او را اردشیر بنامند شاید برای اینکه استالین حزب شدن برای او آسانتر بشود. دور از من اندیشه راسیستی یا دشمنی با مردم غیرایرانی.

دوستان من می‌دانند که من چنین افکاری ندارم ولی آخر انسانم دیگر احتیاج به این حقه‌بازیها برای فعالیت دریک حزب انترناسیونالیست ندارد که رئیس آن بشود. این شخص از سالهای ۳۰ و از زندان زمان رضاشاه بانی و «رهبر» اولین فراکسیون بین‌کمونئیستهای



ایرانی بود؛ و پس از خروج از زندان نیز این‌کار را ادامه داد تا به آرزوی خود یعنی ریاست حزب برسد ولی خیلی زود ضعف سیاسی او و برسرکار آمدن کسانی که دنبال او بودند ولی «لایقتر» از او کم‌کم آوانسیان را تبدیل به یک عضو فراکسیون و نه رئیس فراکسیون کرد در مجلس شورای ملی. آوانسیان کوشش کرد که مرا به فراکسیون کامبخش و کیانوری و خودش جلب کند و من این مطلب را همان موقع در فراکسیون حزب و کمیته مرکزی مطرح کردم.

اگر من در این باره اصرار کردم و سختم به درازا کشید برای این است که نوشته‌های این نوع «مردان سیاسی» بدبختانه از طرف بعضی از نویسندگان و مورخین با حسن نیت و صادق حقیقی تلقی می‌شود. این نویسندگان مدارک و اسناد تقلبی را - چون به اندازه کافی اسناد حقیقی و واقعی وجود ندارند - مورد استناد قرار داده، عم خود اشتباه می‌کنند و هم خوانندگان را ندانسته به اشتباه می‌کشانند.

۷- ممکن است بعضی‌ها بگویند که افشای این واقعیت به حزب ضرر می‌زند. شما خوب می‌دانید که گفتن حقیقت، بخصوص هنگامی که این حقیقت گویی به تصفیه رهبری یک حزب و اخراج افراد فاسد و خائن کمک کند، هیچوقت به حزب ضرر نمی‌زند؛ بلکه برعکس فایده می‌رساند. از این گذشته تمام مطالبی که من می‌گویم در پله‌نوم وسیع چهارم کمیته مرکزی حزب در مسکو در مقابل تقریباً ۵۰۰ نفر گفته شده. رادمنش، ایرج اسکندری دبیر اول فعلی حزب وعده‌ای از کادرهای مطلع و خود من این مطالب را مطرح کردیم. از آنهایی که این مطالب را در پله‌نوم شنیده و می‌دانند عده‌ای به ایران مراجعت کرده و همه را به ساواک اطلاع داده‌اند. باتمام این احوال رادمنش و اسکندری مدعی بودند که افشای این خیانتها در خارج از پله‌نوم صحیح نیست زیرا به حزب صدمه می‌زند! ولی آخر ساواک و دشمنان ما که از این جریانات خبر دارند و این افراد حزب در ایران و سازمانها و مردم مبارز کشور ما هستند که از این خیانتها

بی‌خبرند. بعلاوه یک دقیقه فرض کنیم که این ادعای پوچ صحیح باشد؛ و نباید این جریانات از داخل حزب بیرون برده شود. در این صورت آنهایی که این خیانت‌ها را می‌دانند و درپله‌نوم‌ها گفته‌اند چگونه همین جانشین را که به‌قول این آقایان اعمالشان طوری است که افشای آن به حزب ضرر می‌زند در این حزب نگه می‌دارند و حتی به درجه دبیری ارتقاء می‌دهند. آیا پاداش خیانت در یک حزب جدی و صادق ارتقاء به دبیری باید باشد؟ ولی حقیقت امر این است که اسکندری و پس از وی رادمنش با فراکسیون کامبخش، کیانوری، فروتن و قاسمی در آخر پله‌نوم چهارم در مسکو کنار آمدند تا یک هیأت اجراییه کمیته مرکزی انتخاب کنند که در آن نصف از دسته اسکندری و رادمنش و نصف از دسته کامبخش و کیانوری باشد و دبیر اولی حزب نیز همچنان در دست رادمنش که اسکندری در این زمان هنوز رفیق و مدافع او بود باقی بماند.

۸- پس از چاپ و انتشار رساله دکترای شما و مصاحبه‌ای که با من به‌عمل‌آوردید به‌طور قطع من مورد حمله شدید دستگاه تبلیغاتی این رهبری قرار خواهم گرفت که اتحاد شوروی و احزاب «برادر» در اختیار آنها گذاشته‌اند (روزنامه‌ها، پول، کاغذ، رادیو، مجلات و غیره).

ولی من تنها هستم و حتی وسیله مادی کافی ندارم که عمه‌آنها را بخوانم و بشنوم. تقاضای من از تمام احزاب و افرادی که شیفته سوسیالیسم و مبارزه ملت‌های ستم دیده برای بدست آوردن آزادی هستند و صادقانه در جستجوی حقیقت مبارزه می‌کنند، این است که بدون مطالعه و تفکر قضاوت نکنند؛ و در مورد اتهاماتی که من وارد می‌کنم تحقیق نمایند (من حتی برای ارائه اسناد و مدارک گفته‌هایم در مقابل یک مجمع صلاحیتدار و پاک حاضرم).

تقاضای من این است که مردم و احزاب باشرف و وجدان فراموش نکنند که هنوز دیری از آن زمان نگذشته که به زور قدرت عیتر در آلمان یا استالین در شوروی برای مبارزین صدیق و باشرف،

برای کمونیستها و میهن پرستان فداکار پرونده‌ها و محاکماتی درست می‌کردند که به قیمت جان مردان باشرف تمام شد و فقط پس از مرگ آنها - مدتها بعد - دروغ بودن آن اتهامات ثابت شد و آنها تبرئه شدند.

۹- بالاخره چون پس از سالها سکوت این اولین باری است که من برای عموم درحقیقت صحبت می‌کنم و مطالبی را افشاء می‌کنم که چاپ خواهد شد از شما خواهش‌مندم که در آخر این مصاحبه متن استفانامه مرا از کمیته مرکزی حزب توده ایران که در ماه مه ۱۹۵۸ یعنی بیست سال پیش داده‌ام چاپ کنید. حالا من برای جواب به سؤالات شما حاضرم.

س- من میل دارم که ابتدا راجع به تیراندازی به شاه صحبت کنید و وضع سیاسی ایران را در آن موقع شرح بدهید. پس از تیراندازی به شاه حزب توده ایران ازطرف حکومت به این کار متهم شد و حزب غیرقانونی اعلام شد؛ ولی سالها است که شنیده می‌شود که حزب و رهبری آن در این‌کار دخالتی نداشته‌اند ولی بعضی از رهبران حزب در این کار دخالت داشته‌اند. شما کسی هستید که خوب می‌توانید این موضوع را روشن کنید. خواهش‌مندم به تفصیل در این باره صحبت کنید.

ج- به عقیده من تیراندازی به شاه به مبارزه شدیدی که آمریکا و انگلستان در آن زمان برسر نفت ایران داشتند مستقیماً مربوط است و مبارزه برسر نفت ایران بدون ترید مبارزه برای در دست گرفتن قدرت حکومت را ایجاب می‌کرد. به این مناسبت برای مطالعه صحیح این مسأله به عقیده من باید:

۱- وضع ایران را قبل از تیراندازی ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به شاه دانست و برای این

الف - تناسب قوای سیاسی در داخل ایران را شناخت

ب - تاثیر و قدرت عمل کشورهای خارجی را در ایران دانست

۲- باید روشن کرد که کشتن شاه در آن زمان به نفع کی یا

کدام قدرت بود؟

۳- به‌جای شاه چه کسی یا کسانی می‌توانستند قدرت را در دست بگیرند و برای چه‌کاری؟

پس از ابتدا شروع کنیم به شرح وضع ایران قبل از تیراندازی به شاه.

اشغال ایران به‌وسیله قوای متفقین (۱۹۴۱) و برکناری رضا شاه از سلطنت «استعفای او» به مردم ایران که از سرکوب و وحشیانه مرفوع نهضت و حرکت مترقی و ملی و آزادی‌خواهانه به دست رضا شاه به تنگ آمده و ناراضی بودند، اجازه داد که از یک آزادی نسبی، بخصوص در قسمت اشغالی شوروی، برخوردار شوند.

از نظر اقتصادی جنگ علیه هیتر باعث شد که مواد مختلف مصرفی به‌اندازه کافی از خارج به ایران نرسد و تولید داخلی رشد یابد تا حتی المقدور مایحتاج روزانه مردم و ارتش متفقین تأمین شود.

به‌این مناسبت بورژوازی ملی و خورده بورژوازی ایران جانی تازه گرفت و پس از خاتمه جنگ دوم جهانی در مقابل هجوم اجناس خارجی به ایران و بخصوص اجناس ارزان آمریکایی که بیش از همه به ایران سرازیر شده بود مقاومت کرد و درعین حال سهم خود را در حکومت برای دفاع از منافع خویش می‌خواست زیرا دیگر به‌یک قدرت سیاسی تبدیل شده بود. به‌طور خیلی خلاصه می‌توان گفت که:

مبارزه طبقاتی شدیدی در ایران پس از برکناری رضاشاه و قبل از تیراندازی به شاه فعلی درگرفته بود ولی این مبارزه شکل اصیل و کلاسیک نداشت زیرا دخالت دولتهای خارجی - انگلستان، شوروی و آمریکا آنرا از مسیر طبیعی و اصیل خود خارج می‌کرد.

طبقاتی که در این مبارزه شرکت داشتند عبارت بودند از فنودالها که به تدریج ضعیف می‌شدند به‌اضافه بورژوازی دلال خارجی (کمپرادور) که وابسته به سرمایه خارجی بخصوص سرمایه آمریکایی بود. این دو باهم مانند زمان رضاشاه قدرت حکومت را در دست داشتند با این اختلاف که انگلستان در نتیجه جنگ دوم جهانی بسیار

ضعیف شده بود و سرمایه‌داری تازه نفس آمریکا که از جنگ صدمه نخورده و حتی قویتر نیز شده بود جای انگلستان را بتدریج می‌گرفت.

فراموش نباید کرد که با بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی امپریالیسم آمریکا می‌خواست به آنهایی که «بصیرت داشتند» قدرت خود را نشان دهد در ایران نیز آمریکا به‌طبقه حاکمه ایران قدرت خود را در سال ۱۹۴۶ با «اولتیماتوم» ترومن به استالین که خروج ارتش شوروی را از ایران می‌طلبید نشان می‌داد. بورژوازی ملی جوان ایران و خورده بورژوازی ایران که از زمان انقلاب مشروطیت ترادیسینون انقلابی و ضد استعماری داشتند، کوشش می‌کردند متحد شده و سازمان سیاسی را به وجود آورند که بر علیه فنودالیسم و بورژوازی کمپرادور آلت خارجی مبارزه کنند.

طبقه کارگر ایران ترادیسینون واقعی و طولانی مبارزه نداشت بنابراین نه یک سازمان - حزب - محکم و باتجربه داشت، نه رهبری و کادری که در مبارزات طولانی طبقاتی آبدیده شده باشد. اولین باری که حزب کمونیست ایران، حزب پیشرو طبقه کارگر ایران توانست خودی نشان بدهد و فعالیت او در ایران و در جهان منعکس شد. یعنی در انقلاب گیلان (۱۹۱۹-۱۹۲۰) در ولایت دهقانی و بدون کارگر گیلان بود و با کمک ارتش سرخ. در بار دوم هم یعنی تشکیل حزب توده ایران ۱۹۴۱ و توسعه سریع آن تا اندازه‌ای مرهون وجود ارتش شوروی در ایران بود. چه دربار اول و چه دربار دوم ملت ایران و طبقه کارگر ایران دستجمعی تشنه این بودند که سازمان‌هایی به وجود آورند؛ و در مقیاس تمام ایران برای خلاصی از دیکتاتوری و گرفتن آزادیهای سیاسی مبارزه کنند. ولی عملاً این آزادی بامبارزه مستقیم و طولانی و منظم آنان به دست نیامد زیرا رژیم دیکتاتوری رضاشاه عرئوع مخالفتی را در نطفه وحشیانه سرکوب می‌کرد. در سال ۱۹۴۱ این «آزادی»، اگر بتوان گفت، به ملت ایران به مناسبت وجود قوایی که به‌مرحال خارجی بودند داده شد. تنها نهضت

کمونیستی مستقل و واقعی ایران - نهضت اصیل - منظورم نهضتی است که نه دخالت و نه وجود قوای خارجی در تشکیل و توسعه آن تأثیر نداشت نهضتی بود که دکتر ارانی به‌وجود آورد. (سالهای ۱۹۳۰) و این سازمان از روشنفکرانی تشکیل شده بود که در زمان «لو» رفتن فقط ۵۳ نفر عضو داشت.

ایران ۱۹۴۱ و طبقه کارگر آن حزب انقلابی و رهبران و کادر آزموده انقلابی نداشت و این تراژدی مردم ایران بود که بیست سال زیر فشار دیکتاتوری شدید سرکوب شده بودند. البته باید از دهقانان ایران نیز نام برد که دارای قشرهای مختلف بودند؛ ولی درحقیقت پس از سرکوب قیام‌های کوچک دهقانی گیلان و آذربایجان در سال - های بیست و بخصوص سرکوب وحشیانه دهقانان آذربایجان پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۹۴۶، دهقانان ایران را به هیچوجه از نظر قوه متشکل و مؤثر در صفحه مبارزه سیاسی در سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹ نمی‌توان به حساب آورد.

اکنون از تناسب قوای سیاسی داخلی ایران صحبت کنیم.

۱- در تمام دوران جنگ دوم جهانی و تا سال ۱۹۴۹ یعنی تیراندازی به شاه تنها قدرت واقعی توده‌ای و همگانی، تنها سازمان واقعی، تنها حزب وسیع و دیسیپلینه در ایران حزب توده ایران بود که شاخه‌ها و سازمان‌های آن در تمام ایران پخش شده بود و یک سازمان جوانان بسیار قوی، یک سازمان زنان و یک سازمان دهقانان را در جنب حزب اداره می‌کرد؛ و تنها اتحادیه سرتاسری کارگران ایران را که توسعه بی‌حد پیدا کرده بود رهبری می‌نمود. بعلاوه چنانکه بعدها معلوم شد یک سازمان نظامی وسیع و دیسیپلینه نیز در کنار حزب وجود داشت.

علاوه‌براین در این دوران حزب توده ایران با روزنامه‌ها و نشریات جبهه‌آزادی و جبهه انقلابی ضد دیکتاتوری همکاری نزدیک داشت. این تشکیلات قوی و باعظمت بسرعت عجیبی بزرگ شد و توسعه یافت زیرا مردم ایران و طبقه کارگر ایران تشنه آزادی بودند.

قبل از تیراندازی به شاه حزب توده ایران به وسیله یک کمیته مرکزی نوزده نفری اداره می‌شد که یازده نفر از آنها هیأت اجراییه کمیته مرکزی را تشکیل می‌داد که در فواصل جلسات کمیته مرکزی حزب را اداره می‌کرد، یکی از این یازده نفر دبیر اول حزب بود. درباره این کمیته مرکزی من مفصلاً صحبت خواهم کرد.

۲- دربار و در راس آن شاه قوه مجریه و قوه مقننه را در حدودی در اختیار خود داشت ولی فقط در حدودی. زیرا قوه مجریه و نه به خصوص قوه مقننه هنوز در آن زمان مانند حالا مطیع کامل شاه نشده بود.

۳- قدرت مؤثرتر در صحنه سیاست آن روز ایران برای انجام یک تصمیم و عمل جدی ارتش ایران بود. اجباراً ارتشها دیسیپلینه و دارای سلسله مراتب و درجات و مجبور به اجرای فرمان بالاترند. متأسفانه نمونه این نوع دخالت ارتش در اجرای تصمیم و عمل جدی در کشورهای در حال رشد فراوان دیده شده و می‌شود.

قبل از تیراندازی به شاه اگر افسران سازمان طرفدار حزب توده را کنار بگذاریم، ارتش ایران و اکثر افسران این ارتش در اختیار سپهبد رزم‌آرا رئیس ستار ارتش ایران بود که پظاهر خود را بسیار وفادار و مطیع شاه نشان می‌داد. تظاهر به این اطاعت و فرمانبرداری به درجه‌ای بود که یکی از روزها که من برای آزاد ساختن عده‌ای از کارگران که در تظاهرات از طرف حکومت نظامی توقیف شده بودند به دیدن رزم‌آرا به ستاد ارتش رفته بودم شاه به او تلفن کرد. رزم‌آرا از جابربخاست و خبردار ایستاد و به شاه جواب می‌داد در حالی که پی‌درپی کلمه «غلام» را تکرار می‌کرد!

این بود بطور خیلی شماتیک تناسب قوای موجود و متشکل در ایران که می‌توانستند در صحنه سیاست ایران کم و بیش مؤثر باشند. من در این باره دوباره صحبت خواهم کرد.

حالا باید از تأثیر و قدرت دولتهای خارجی در ایران قبل از تیراندازی به شاه یعنی پس از خروج آخرین سربازان ارتشهای خارجی از ایران و شکست فرقه دموکرات آذربایجان ایران صحبت کنیم. در

سال ۱۹۴۶ یعنی موقعی که ارتش شوروی از ایران خارج شد و فرقه دموکرات آذربایجان به‌سختی و شدت سرکوب گردید اتحاد شوروی در صحنه سیاست ایران دیگر رلی نداشت و فقط می‌توانست روی دوستی حزب‌توده ایران و طرفداران این حزب یعنی کسانی که ایده‌آلشان برتری یک رژیم عادلانه و رفتن به‌طرف سوسیالیسم بود حساب کند. ولی اشتباهات و خطاهای سیاسی اتحاد شوروی در ایران در زمان جنگ که شاید تحت تأثیر با قراوف و فرمانبران ایرانی او رخ داده بود، به تیره کردن و کاستن حیثیت و اعتباری که اتحاد شوروی از زمان انقلاب کبیر اکتبر و زندگی لنین در بین مردم ایران کسب کرده بود، کمک کرد، و سرمایه عظیم علاقه و اعتمادی را که مردم ایران به شوروی زمان لنین داشتند و تأثیری را که سیاست شوروی می‌توانست برای آزادی ایران داشته باشد متزلزل و کم کرد.

واضح است که تقاضای اتحاد شوروی برای شرکت در استخراج نفت شمال ایران به این عقب رفتن سیاست شوروی از صحنه سیاست بین‌المللی ایران کمک کرد و اجازه داد که آمریکا و انگلیس یکه‌تاز در سیاست بین‌المللی ایران شوند. با رفتن اتحاد شوروی از صحنه سیاست بین‌المللی ایران دیگر «نفس کشیدن در هوای آزاد عم برای ایرانیان غیرممکن شد».

در اینجا فرصت نیست که من از علی که باعث شدند اتحاد شوروی تقاضای تشکیل یک شرکت مختلط ایران و شوروی را برای استخراج و استفاده از نفت شمال ایران بنمایند، یا هدف سیاست اتحاد شوروی، در ایران بعد از جنگ بین‌الملل دوم صحبت کنم. در این موقع انگلستان امپریالیسم کهنه‌کاری که از پنجاه سال قبل در ایران فعالیت می‌کرد و مستعمره هندوستان را هنوز در جوار ایران داشت و علاوه بر همه به کمک شرکت نفت انگلیس در صحنه سیاست داخلی و بین‌المللی ایران به‌طور جدی مستقر شده بود، هنوز قویترین قدرت خارجی در ایران بود؛ ولی قدرتی که روزبه‌روز کاسته می‌شد



و در مقابل امپریالیسم تازمنفس آمریکا که به سرعت در تمام جهان پیش می‌رفت جای او را می‌گرفت.

جنگ بر سر نفت ایران در حقیقت و واقعاً پس از ختم جنگ دوم جهانی بین آمریکا و انگلستان درگیر شد. از ابتدای جنگ دوم جهانی و پس از اشغال ایران به وسیله قوای متفقین آمریکا با سرعت در دستگاه‌های مؤثر دولتی وارد شده از آن جمله ژاندارمری و ارتش ایران و مدتی نیز وزارت دارایی ایران را در اختیار خود گرفت. از طرف دیگر بتدریج بعضی از رؤسای عشایر و ایلات ایران را نیز تحت تأثیر خود قرار داد، کم‌کم عده‌ای از وکلا و وزراء و رجال سیاسی ایران را به وسایل مختلف طرفدار خود کرد. به طوری که میات حاکمه فتودال کمپرادور آن روز ایران به طور عمده به طرفداران آمریکا و طرفداران انگلیس تقسیم شده بود. حالا اجازه بدهید که بعضی نکاتی را که تذکر دادم قدری بیشتر توضیح بدهم و بخصوص درباره سازمان و فعالیت حزب توده ایران صحبت کنم.

به عقیده من تردید نیست که حزب توده ایران بزرگترین قدرت سیاسی متشکل، بزرگترین حزب ایران بین سالهای ۱۹۴۱-۱۹۴۹ بود. چنانکه قبلاً نیز گفتم حزب توده ایران در سال ۱۹۴۱ به وسیله عده‌ای از شاگردان و پیروان دکتر ارانی (۵۳) و چندتن از کمو - نیستهای قدیم که تقریباً همه از زندان رضاشاه پس از برکناری او آزاد شدند تاسیس گردید. این حزب گذشته طولانی و تراسیون تجربه نداشت. نه‌کادر حسابی داشت و نه رهبران آزموده. به جز چهار پنج تن بقیه مؤسسين این حزب تقریباً هیچ سواد تئوری و تجربه عملی مبارزه نداشتند و لسی این به هیچوجه از ارزش کاری که آنها شروع کردند نمی‌کاهد. بدبختانه هنوز قبل از آزاد شدن و در زندان رضاشاه در بین عده‌ای از این مؤسسين به طور وسیع دوسته و یا دوفراکسیون مخالف یکدیگر تشکیل شده بود که از ابتدا در حزب توده ایران نیز منعکس شد و تا امروز هم ادامه دارد. حتی در سال‌های اخیر مبارزه بین این دوفراکسیون بشدت در حزب ادامه

داشت. رادمنش، دبیرکل سابق حزب و ایرج اسکندری دبیر اول فعلی حزب که دوفتر از آخرین باقیمانندگان پیروان دکتر ارانی در دستگاه رهبری حزب بودند و طرفدارانشان در برابر فراکسیونی که ابتدا آوانسیان و بعدها کامبخش و کیانوری و کمکم غلام یحیی دانشیان و رفقای او قرار داشتند. بتدریج ایرج اسکندری که از طرف فراکسیون، اخیر تقویت و تشجیح می‌شد «رفیق قدیمی» خود رادمنش را از دبیر کلی حزب برکنار کرد و جای او را گرفت. به یقین می‌توان گفت که نزاع فراکسیونی که از زندان رضاشاه به وسیله افراد قدیمی‌تر شروع شده بود و در حزب دائماً ادامه داشت. ونقشه تصرف رهبری را می‌کشید با برکناری ایرج اسکندری از پست دبیر اولی حزب به وسیله کیانوری دبیر فعلی حزب و رهبر فعلی فراکسیونی که در قدم اول آرداشز آوانسیان و کامبخش عضو آن بودند به سرانجام خواهد رسید. مطابق آخرین اطلاعاتی که از آلمان شرقی می‌رسد مبارزه برای انجام این تغییر از چندین پیش شروع شده است.

وچون: دوفراکسیون در رهبری حزب توده ایران مانند خط قرمز در تمام دوران تاریخ ۲۸ ساله فعالیت حزب توده در ایران و در مهاجرت به چشم می‌خورد. یکی از علل مهم شکست حزب ما ونهضت آزادیبخش ه یهن ما است و باید به دقت مطالعه شود.

به مناسبت همین دسته‌بندی و اختلاف در حزب بعضی از کمونیست‌ها، قدیمی و باتجربه از حزب دور مانده و یا از آن رانده شدند. برای نمونه می‌توان از پیشه‌وری نام برد. او یک کمونیست شریف و باتجربه، وطن پرست و فداکار بود که در زمان رژیم استالین- بریا- باقراوف در باکو کشته شد. او به مناسبت مخالفت آرداشز آوانسیان که در ابتدای تشکیل حزب نفوذ زیادی داشت و درحقیقت پدر فراکسیونیم در حزب است و همان کسی است که فولاد یعنی استالین امضاء می‌کرد از حزب خارج ماند. من نام سایر اشخاصی را که اغلب جزو دسته ۵۳ نفر دکتر ارانی بودند، و چند کمونیست دیگر را که به مناسبت وجود آرداشز آوانسیان و فراکسیون او از

ابتدای حزب دورماندند نمی‌برم. وجود بعضی از این قدیمی‌ها در ابتدای تشکیل حزب توده ایران می‌توانست بسیار مفید باشد. با وجود این باید بگویم که همین رهبری ابتدایی حزب با تمام نقص و ضعفی که داشت با وجود فراکسیون تا وقتی که حزب علنی بود و از طرف افراد و بخصوص کادرهای حزبی که در نتیجه مطالعه و مبارزه بتدریج پخته‌تر و فهمیده‌تر می‌شدند کمک و پشتیبانی و بخصوص کنترل می‌شد، کوشش می‌کرد تا آنجا که مقدور و ممکن بود از اشتباه و خطا اجتناب کند.

انتخاب من یک سال پس از تشکیل حزب یعنی در سال ۱۹۴۲ به کمیته رهبری حزب و پس از آن در کنگره اول - ۱۹۴۳ - و در کنگره دوم - ۱۹۴۸ - به عضویت کمیته مرکزی و هیأت اجراییه حزب نشان می‌دهد که اولاً حزب در ابتدا کادر با تجربه تقریباً نداشت، و ثانیاً نشان می‌دهد که «جوانها و تازه واردهای» به فعالیت‌های سیاسی و حزبی تا چه حد باشوق و جدیت وقت و زندگی خود را وقف خدمت به حزب و بنابراین به مردم ایران می‌کردند. همانطور که قبلاً به شما گفتم من در سال ۱۹۴۱ در سن ۳۴ سالگی بدون کمترین تجربه سیاسی و دانیی تئوریک وارد حزب و وارد صحنه سیاست شدم. شما حق دارید از من سؤال کنید که در این صورت چگونه من در همان سال اول جزو دستگاه ۱۵ نفری رهبری حزب در کنفرانس اول تهران انتخاب شدم. جواب این است که به‌اسامی ۱۵ نفری که در این کنفرانس و در کنگره اول به رهبری حزب انتخاب شدند نگاه کنید. می‌گویند «در محله کوران احوال پادشاه است» در کنار من در این رهبری بعضی افرادی نشستند بودند که اولاً سواد خواندن و نوشتن هم به‌زور داشتند و ثانیاً تجربه فعالیت سیاسی آنها به‌عضویت چند ماهه در یکی از حوزه‌های ۵۳ نفر دکترا رانی یا کار مختصری در حزب کمونیست قدیم ایران خلاصه می‌شد. من برای شما چند نفر را اسم می‌برم: نورالدین الموتی، که از قراری که آنروزها می‌گفتند در عدلیه جزو قضات درستکار بود ولی این مرد سواد تئوریک و تجربه عملی

نداشت و از نظر درک مسائل سیاسی کشور واقعاً پایین‌تر از متوسط بود و تا آخر کمترین مطالعه و کمترین کوششی نکرد که اقلاً از نظر تئوری چیزی یاد بگیرد. این مرد تحت فشار کامبخش که دوست و همشهری او بود (از قزوین) مدتی دبیر اول حزب توده ایران بود و همینکه نهضت آذربایجان شکست خورد بتدریج از حزب دور شد و بعد در کابینه علی امینی به عنوان وزیر عدلیه ظاهر گردید.

توجه کنید که قابل اعتماد بودن اشخاص که خود به مقدار زیادی نتیجه تحصیل و فهم و مطالعه مسائل تئوریک سوسیالیسم علمی است چقدر باید مورد توجه یک حزب جدی باشد. این مرد که هیچ زبان خارجی نمی‌دانست نمی‌توانست کتب و نشریات علمی سوسیالیستی را که آن زمان هنوز به فارسی ترجمه نشده بود بخواند.

در این رهبری دوفرد دیگر - اعزازی و مظهری بودند که دیگر از نورالدین الموتی ضعیف‌تر بودند و ضعیف ماندند. من به هیچ وجه قصد ندارم که درباره آنها به عنوان عضو ساده حزب قضاوت کنم ولی چگونه می‌توان چنین اشخاصی را به رهبری یک حزب جدی انتخاب کرد؟ من دیگر از امثال بهرامی و یزدی که سواد سیاسی نداشتند و فقط سابقه «همکاری» با پیروان دکتر ارانی داشتند چیزی نمی‌گویم.

البته در ابتدا در حزب اشخاصی نیز مانند سلیمان میرزا و بعضی از نزدیکان و پیروان دکتر ارانی مانند ایرج اسکندری و رادمنش و بعضی کمونیست‌های قدیم مانند آرداشز آوانسیان و روستا و بقراطی بودند که از دیگران «باسوادتر و باسابقه‌تر» بودند ولی این فقط در ابتدای حزب و در یکی دو سال اول حزب بود و به زودی عده‌ای از ما تازه واردها به حزب و سیاست در نتیجه مطالعه و کار در حزب پخته‌تر و باسوادتر شدیم. در حالی که عده‌ای از قدیمی‌ها به همان حال سابق خود باقی ماندند. مثال بارز این نوع «رهبران» آرداشز آوانسیان است که در ابتدای تشکیل حزب ادعای رهبری محض حزب را داشت و مردی دوگماتیکی و از نظر سیاسی متوسط بود؛ و به زودی چون کوششی

نیز برای اضافه کردن معلومات تئوری و علمی خود نکرد از منبر پیشوایی پایین آمد و به پیروی از کامبخش و کیانوری قناعت کرد (اودر شوروی کوتف یعنی اونیورسیتة کمونیستی شرق میانه را در سالهای بیست خوانده بود). وقتی که ما در مجلس چهاردهم نماینده حزب بودیم او کوشش کرد که مرا به قول خودش به دسته «جوانان» یعنی فراکسیون کامبخش، کیانوری جلب کند ولی من بدون درنگ او را به جای خود نشاندم و موضوع را هم در فراکسیون حزب در مجلس وهم در کمیته مرکزی مطرح کردم. آرداشز هیچوقت این کار مرا فراموش نکرد و مرا «نبخشید». فراکسیونی که آرداشز آوانسیان ایجاد کرده بود با ورود کامبخش به ایران و به حزب (در ۱۹۴۳) قویتر شد.

گفتم که ورود کامبخش به وسیله علی اوف به حزب تحمیل شد. با ورود کامبخش به حزب و به کمک برادرزنش کیانوری از این تاریخ یک سلسله اقدامات و وقایع در ایران انجام گرفت که نه حزب و نه کمیته مرکزی نه هیأت اجرائیه و نه حتی دبیر حزب از آن اطلاعی داشتند و مستقیماً از طرف این دونفر ولی با استفاده از تشکیلات حزب و بعضی از کادرهای مورد اعتماد آنها انجام می گرفت. ما از این وقایع و جریانات هنگامی اطلاع یافتیم که همه اعضاء گرفتار نشده کمیته مرکزی در سالهای ۵۰ در مهاجرت در مسکو جمع شدند.

کامبخش فقط سه سال در ایران در حزب ماند (از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۶) و بلافاصله بعد از شکست فرقه دموکرات آذربایجان ایران را ترک کرد و به همان جایی که از آنجا فرستاده شده بود یعنی نزد باقراوف در باکو رفت. من بعضی از این وقایع را برای شما می شمارم:

- ۱- قتل احمد دعقان مدیر تهران مصور.
- ۲- قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز که در ایسران بسیار محبوب بود زیرا به دربار شاه حمله می کرد.
- ۳- تشکیل کمیته ترور از بعضی از افراد حزب و مخفیانه.

- ۴- شرکت کیانوری با واسطه در جریان تیراندازی به‌شاه .
  - ۵- قتل چند تن از افراد ساده و غیرمسئول حزب .
  - ۶- قتل حسام لنکرانی یکی از اعضاء باوفا و فداکار حزب که برادران او در ایران و در حزب به درستی شناخته شده و محبوبیت داشتند. حسام لنکرانی را به پیشنهاد کیانوری و تصویب اعضاء هیأت اجرائیه مقیم تهران به «بهانه» کشتند که «او از خیلی از اسرار حزب خبر داشت»!!
  - ۷- ایجاد قیام افسران خراسان که اعضاء سازمان افسری بودند. این قیام منجر به کشته شدن بعضی از بهترین افسران این سازمان گردید.
  - ۸- ایجاد انفجار در ناو ببر .
  - ۹- ایجاد انفجار هواپیما در قلعه مرغی .
- مهم این است که بعضی این اعمال حادثه‌جویانه (اوانتوریستی) موقعی از طرف دسته کامبخش و کیانوری انجام گرفت که حزب توده ایران علنی بود و حتی فراکسیون پارلمانی (عشت وکیل) در مجلس داشت.
- به‌طور خلاصه کامبخش و کیانوری (برادرزنش) یک فراکسیون مخفی در حزب داشتند یعنی حزبی در داخل حزب توده ایران و دستورات باقراوف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی را اجرا می‌کردند. در اینجا باید بگویم که من خوب به‌یاد دارم که در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو من پیشنهاد کردم که کامبخش بین حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان که هنوز مستقل از حزب توده ایران و غالباً در جدال با حزب ما بود یکی را انتخاب کند و از دیگری استعفا دهد. زیرا کامبخش هم عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران بود و هم عملاً رهبر واقعی فرقه دموکرات آذربایجان ایران درباکو، و اضافه کردم که کامبخش به دستور باقراوف، که هنوز تیرباران نشده بود، در فرقه فعالیت می‌کند. کامبخش با کمال آرامی و اطمینان جواب داد که «من باید در این مورد با رفیق باقراوف

مشورت کنم» برای من واضح بود که این جمله تهدیدی نسبت به من است که سکوت کنم و الا با باقرآرف سروکار خواهم داشت. چندی بعد من دوباره پیشنهاد خود را در این موضوع در کمیته مرکزی تجدید کردم در این موقع کیانوری اجازه صحبت خواست و چنین گفت «رفیق کشاورز مسأله‌ای را مطرح می‌کند که به نظر من بسیار مهم است و باید رفقا روشن کنند. رفیق کشاورز می‌گوید که کامبخش عضو فرقه دموکرات آذربایجان به دستور رفیق باقرآرف شده است و این مسأله دیگری را به میان می‌کشد؛ و آن مسأله رابطه ما با رفقای شوروی است و این بسیار مهم است و به همین جهت من فوراً نظر خود را در این باره می‌گویم. من عقیده دارم که اگر رفقای شوروی یکی از ماها را صدا کنند و به او بگویند فلان کار را بکن ولی به رفقای کمیته مرکزی خودت نگو ما باید حرف شنوی داشته باشیم و آن کار را انجام بدهیم. و این مطالب در صورت جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو ثبت شده است. در این جملات یکی اقرار کیانوری به فرمان‌بری از شوروی و یک تهدید نسبت به من کاملاً دیده می‌شود. بعلاوه به این ترتیب کیانوری پای شوروی را در اعمالی که در حزب انجام داده به میان می‌کشد.

کافی است که شما نطق‌ها و نوشته‌های وکلای حزب توده را در مجلس چهاردهم و روزنامه‌ها بخوانید در این صورت خواهید دید که در حزب مایک سازمان، یک فراکسیون مخفی وجود داشت که فرمانبر دستورات رژیم استالین، بریسا و باقرآرف بود. در مقابل ۹۹ درصد از اعضای حزب و کادرها، و عده‌ای از افراد رهبری حزب در ایران با آنکه به احترام حزب و کشور لنین و برای آنکه اعتقاد به اصول سوسیالیسم علمی داشتند دوست اتحاد شوروی بودند. به هیچوجه و تکرار می‌کنم به هیچوجه مجریان و عوامل فرمان‌بر شوروی نبودند؛ و از چنین اتهامی دورند. اینها به هیچوجه عقیده نداشتند که «اگر شوروی‌ها کسی را صدا کردند و گفتند فلان کار را بکن و از رفقای کمیته مرکزی خود آنرا مخفی کن» باید آن دستور را انجام داد. من

در این باره چند نمونه دیگر برای شما می‌آورم:

در صفحه ۱۳۱ جلد دوم کتاب کی‌استوان بنام «سیاست مبارزه منفی» قسمتی از نطقی که من در جلسه ۱۹ مهرماه ۱۳۲۴ ایراد کرده‌ام درج شده است. در این روز ۸۱ نفر از وکلا یعنی اکثریت مجلس لایحه‌ای به مجلس پیشنهاد کردند که انتخابات برای دوره ۱۵ مجلس تا خروج کامل ارتش خارجی از ایران به تعویق بیافتد این عیناً قسمتی از آن نطق است که برای شما می‌خوانم:

آقایان نمایندگان . من تصور نمی‌کنم که هیچ ایرانی باشرفی، که هیچ ایرانی که این افتخار را به خود می‌دهد که نام ایرانی روی خود بگذارد قبول کند که در مملکت او قشون خارجی، قشون اجانب حتی اگر متفقینش باشند وجود داشته باشد و من آن کسی را که طرفدار اقامت قشون اجنبی در ایران باشد چنانکه در دفعه قبل هم در مجلس گفتم آدم بی‌شرف و پستی می‌دانم. (نمایندگان - صحیح است) نه تنها کسی را که وجود قشون اجنبی را در ایران لازم می‌داند پیشرف می‌دانم؛ بلکه هر کسی را که برخلاف مصالح مملکت و ملت با اجانب سروسری داشته باشد، از آنها پول بگیرد - و در این مجلس هم هستند - و نوکر و مزدور آنها است او را هم بی‌شرف می‌دانم (نمایندگان - صحیح است) و هستند در این مملکت از ۱۵۰ سال قبل خانواده‌هایی که مزدور اجنبی هستند.

نایب رئیس - آقای دکتر از موضوع خارج نشوید .  
دکتر کشاورز - آقای ملک مدنی اگر اکثریت مجلس اجازه بدهد من به‌عنوان مخالف با این طرح صحبت بکنم .  
صحبت می‌کنم و اگر اجازه ندهد از این مجلس می‌روم ...  
نایب رئیس - صحبتتان را بفرمایید، اما از موضوع لایحه خارج نشوید ...



چندبار و از آن جمله در این موقع نایب رئیس مجلس و نمایندگان اکثریت کوشش کردند که از صحبت من جلوگیری کنند تا آنجا که من گفتم:

من یک نفر با تمام هو و جنجال شما در مجلس شورای ملی در اینجا می ایستم و صحبت خودم را می کنم و اگر بنا بشود که از اینجا که بیرون رفتم مرا بکشند حرفی را که به عقیده من به صلاح مملکت و ملت است من در اینجا خواهم زد...

بالاخره نمایندگان اکثریت ساکت شدند و من این طور ادامه دادم:

... بعد از تذکر این مطلب که به عیچوجه عیچ ایرانی باشرف - که من هم خود را یک ایرانی باشرف می دانم - موافقت با این نخواستند کرد که قشون اجنبی حتی متفقین ما در ایران باقی بمانند. اجازه بدهید من کمی راجع به روابطمان با متفقینمان صحبت کنم.

دوباره مجلس را برای اینکه من حرف نزنم شلوغ کردند و دوباره پس از رد و بدل جملات مختلف مجلس ساکت شد و من ادامه دادم: ... برای خاطر این من این مطلب را می گویم تا مقابل نمایندگان بی غرض مجلس معلوم شود که هر رابطه و علاقه ای را نسبت به یک دولت دیگر نمی شود اجنبی - پرستی نام گذاشت .... بنابراین اگر عده ای ، اگر نماینده ای در بین سیاست های خارجی مختلف صلاح ملت خود بداند که علنا از یک دوستی و سیاستی پشتیبانی کند او را نمی شود اجنبی پرست گفت (نمایندگان - صحیح است) بی شرف است آن کسی که بگوید او مزدور خارجی است.

هاشمی - حدودی هم دارد.

دکتر کشاورز - حدودی هم دارد آقای هاشمی .